

نبرد انسان

محی الدین فر همند
سازمان اجتماعی فرهنگی

نبرد انسان

اسم کتاب: نبرد انسان (داستان)

نویسنده: محی الدین فرهمند

ویرایش: گروه فرهنگی آغازنو

ناشر: انتشارات شمشاد

محل نشر: کابل، افغانستان

سال نشر: ۱۳۹۰

سخن آغازین

دوستان و عزیز خواننده! این کتاب که یک داستان است به نام «نبرد انسان» اما یک داستان نیست بلکه دنیایی از مفاهیم که در قالب یک داستان بیان شده است. از شما انتظار می‌رود که این داستان را با یک دید متفاوت از همه داستان‌ها مطالعه کنید. در این داستان مجموعه از حکمت و تجربه است. در آغاز ممنون و سپاس می‌نماییم از تمام دوستان فرهنگی آغازنو که در ویرایش مرا باری رساندند. من این به تمام آناییکه به انسان و انسان‌بودن فکر می‌کند و تقدیم می‌نمایم. همه و همه. جای تشکری می‌دانم که از انتشارات شمشاد تشکری نمایم. چون در قسمت نشر کتاب‌های مؤثر در جامعه دمار دیده ما سعی می‌نمایند.

عرض حرمت و سپاس

محی الدین فرهمند

به نام خدا

(بخش اول)

در شهری پر از هیاهو و غوغایی چار یوغ مردمی زندگی می کردند، که دارای امکانات نیمه عالی و جدید بودند. جاده ها و سرک ها همه قیر شده و در میان آن ها گلها ری - نگارنگ و در کنار جاده ها تخته های که از تبلیغات تجاری حکایت می کود؛ قرار داشت مردم این شهر در کنار همه این خصوصیات از یک ویژگی دیگر نیز برخوردار بود و آن فکر و تدبیر، واگر آن بود آنها به این نتایج نمی رسید. در میان همه این انبوه جمیعت فردی زیست داشت که از وضع موجود ناراض بود. او را داشتن آسمان خراش ها و سازه های بلند که سربه آسمان دارد دلخوش نمی کرد. او که در میان مردم و جامعه بود تنها ترین فرد نیزبود. خودش را همیشه مصلح جامعه می پندشت؛ او کسی بود که از هر چیز خوش بود می چید از فلسفه، هنر، سیاست،

تاریخ... اما همه را حلاجی می کرد و به این فکر بود که باید فکر کرد تا به واقعیت ها پی برد. باید همه مسایل را در محک عقل سنجید! او در هر نوع محافل شرکت می جست؛ تا تبادل نظر و اندیشه نماید و گاه نظری را می پسندید و گاهی مورد نقد قرار می داد. گاهی شاد و گاهی غمگین بود، اگر در امری موفق می شد، مانند ابر مردی شاد بود و اما اگر ناملایمات را می دید تا آنرا حل نمی کرد آرامش نداشت.

او مانند درخت بود که در زمین یک پنجه جا را گرفته بود و اما سر به آسمان داشت او در میان همه فقط یک احمق بود و بس! او کسی بود که دوستان فرهنگی او را (اناد) می گفتند.

جاده ها شلغ و گیره بار؛ صدای موتورها و خودرو ها همه جاده را به هیولا تبدیل کرده. دود کاربن دای اکساید این همه وسایط نقلیه امراض تنفسی در شهر را به فیصدی بالای افزایش داده بود و پزشکان پول دوست از این مساله استقبال می کردند و می گفتند به

این می گویند شغل!چه در آمدی لحظه ء بیکار نیستم! رشوه بده اما
پزشکی بخوان!

اناد با عجله زیاد در جاده قدم ور می داشت همه مردم به او خیره
شده پیش داوری در باره او می کردند؛ جمعی می گفتند: شاید دنبال
پزشک برود کسی از نزدیکان او مریض است و تعدادی هم؛ شاید
دنبال غذا برود گرسنه است حالا که ظهر شده و یا می گفتند: او به
دنبال دزد می دود تا اورامانع شود. همین طور همه فکرها در باره او
به پرواژدرآمده بود. اما او جای می رفت که زیاد به آن جا علاقه
داشت و می خواست تا سر وقت یعنی بعد ظهر به برنامه مشاعره و
نقش شرکت کند. اناد دم دوازهه متوقف شد وزنگ در را به
انگشت شهادت خویش فشار داد. نفس های او آهنگ دلنشیین داشت و
از پشت در صدای به امتداد خستگی اناد قد بر افراشت، بلی،
بفرمایید! شما کاری داشتید؟ نفس های اناد اورا مجال ادا کردن
درست واژه ها را نمی داد، تا آن را به صورت درست ادا کند.

اناد هستم، دوست من.

خوب آقا چه کار دارید بفرمایید؟

من .من. در برنامه مشاعره دعوت شده ام، شاعر ام.

آه. دوست من، حالا ۵ دقیقه مانده به یک اما تا یک و نیم زیاد وقت

است.

ما را ساعت یک دعوت کرده؛ لطفا در را باز کنید!

مشکل ندارد اما شما تا یک و نیم چه می خواهید به تنها ای انجام دهید، فکر می کنم خسته می شوید و ادامه داد اینجا ساعت یک می گویند اما یک و نیم شروع می کنند. به وقت کی اهمیت قابل است.

اناد با تعجب زیاد گفت عجب صداقت و راستی که این مردم دارند،
تا حالا این طوری صداقت را ندیده بودم. او با گفتن واژه "ساعت
یک و نیم مزاحم می شوم" دم در را ترک کرده خدا حافظی را نیز از
یاد برداشت.

او در راه قدم می زد به این فکر می کرد که تا ۱:۳۰ چه کار کند همه اش به این دغدغه بود. یکبار چشم او به قهوه خانه که در نزدیکی او قرار داشت افتاد. با خود فکر کرد که این جا مکان خوب است برای آرامش، تفکر و منتظر ماندن.

راستی او یک دغدغه داشت و آن این که فرد پول داری نبود برای همین تا آن جا پیاده آمده بود اما فقر در پول نداشتن نیست فقر در فکر فقیرانه است، دست نحیف خودرا به جیب برد. یکبار شوک محکم خورد مانند درخت در جا میخکوب شد؛ ایستاد شدن او در عین سرعت به آن می ماند که باد متوقف شود، چشمان او قریب از حدقه در برود چه صحنه جالب و دیدنی این را باید در کتاب عجایب جهان ثبت کرد . چه می تواند اتفاق افتاده باشد او شاید حالا با ارزش ترین چیز خویش را از دست داده؛ لبان او حرکتی موجی را که حاکی از هیجان او بود به نمایش گذاشته بود. چه چیزی می تواند اتفاق افتاده باشد؟!

بلی، او دید که در جیب اش پول است چه مقدار؟_شام که واحد پول آن کشور بود، با آن می شد یک قهوه نوشید! او مانند طوفان دوباره به راه افتاد دم در قهوه خانه که رسید در را با آهستگی و ملایمت بازکرده این کار او هیچ خللی در سکوت آن جا رونما نکرد. با چشم ان خود به دنبال و در جستجوی محل بود که ساكت و آرام بباشد و کسی به کسی مزاحمت نکند، چشم او به نگاه بازی می ماند که در جستجوی شکار باشد و بی نهایت به پیدا کردن آن بی قرار! چشم و نگاه او به جای افتاد که در آن گوشه هیچ کسی نیست. قدم ها به حرکت آمد و آن جا رفت، قبل از این که به روی چوکی بشینند ندای سفارش گیرنده او را نگزاشت تا به جایش بشنند شما چه میل دارید آقا! قهوه داغ، تلخ، سرد و...؟ اناد در جواب یک قهوه کم شکر و داغ فرمایش داد. او رفت و اناد به جایش نشست و حالا سکوت مانند خلا فضا این قهوه خانه را نوازش می دهد همه به یک آرامش دوران جنینی قرار دارد موسیقی دلنواز و آرامش بخش فضا را روح تازه تر داده چه آرامش و سکون؟!

این سکوت آدمی را به فکر و خیال دعوت دوستانه می کرد. این سکوت را یک موسیقی که سفارش گیرنده نوازنده آن بود را به عدم محکوم کرد. آری او گفت: بفرمایید آقا این سفارش شما دیگر فرمایشی نیست. اناد با لبخند تاییدی از قهوه رضایت خاطر خود را بیان کرد و دوباره دمی فرارسید تا اناد به مسائل اساسی فکر کند و این که شاعر کیست؟ شعر برای چیست؟ همه این مقوله ها چون برق در ذهن اناد می گذشت و به او کمک می کرد تا به فهم آن ها نزدیک شود.

ناخود اگاه چشم او به ساعت دیواری که آن جا را زینت خاص بخشیده بود بر خورد کرد دید که ساعت ۱۲:۰۰ شده و حالا باید دنبال کار اصلی برود و آن هم به برنامه رفتن. او در مقابل حسابدار سلام کرد و در مقابل او نیز درود فرستاد پیش از آن که او در مورد حساب قهوه سوال کند حسابدار جواب داد: "حساب شما ۱۸ شام شده" اناد پول را پرداخته و به طرف برنامه روان شد. او با عجله خود را به آن محل رساند. دید که دم در یک کسی با لبخند می گوید اناد جان

سلام او نیز به او علیک گفته گفتند برویم داخل تا نا وقت نشود اناد به آن دوست گفت که بفرمایید! اما او نیز همین کار را کرد(دنیا قانون عمل و عکس العمل است) اناد اصرار والحاج نمود چون تواضع فطرت اناد شده بود به همه احترام قایل بود.

هر دو وارد سالن شدند که قرار است برنامه آن جا دایر شود و به همه دوستان مجلس سلام تقدیم کرد از حال آن ها جویا شد. باز اناد در فکر قبلی فرو رفت تا آن که صدای بلند گویی محفل که از آن صدای گیرای مجری شنیده می شد سکوت را شکست و یکبار او را از جا پراند و چون خوابیده ای از خواب بیدار شد، او متوجه شد که برنامه آغاز شده و حالا مجری، از بانی محفل دعوت کرد تا به جایگاه تشریف آورده سخنرانی دانشمندانه و محققانه خویش را ایراد فرمایند.

بلی، او با چنان قدرت به پشت تربیبون رفت که مایه تحسین است و باید چنان پنداشت که حالا آقای ریس جمهور به سخنواری می پردازد. به، به، چه دانشمند فرزانه ای!

همه سخنان او به این می چرخید که شعر را به بیان احساس خلاصه باید کرد به این قسمت از سخنان او توجه کنید" به باور بندۀ محقق و کارشناس، شعر یعنی سخن که دارای وزن عروضی باشد؛ قافیه که لباس شعر است ورنه ظاهر کریه خواهد داشت. دیگر هیچ چیز مهم نیست، همه خیال پردازی و خیال بافی است." او دیگران را به آن متهم می کرد در حالیکه خودش آن کار را می کرد عجب دانشمندی!

او چنین ادامه داد "شعر را برای شعر بسرايد نه چیز دگر، پیام که مهم نیست." این دانشمند فرهیخته و به قول خودش

محقق سخنان عالمانه اش را چنین به پایان برد "شاعران در خیال شعر تان باشید، برای چیزی دیگر خود را درد سر ندهید آن گاه شهرت به سراغ تان خواهد آمد.". و حالا شعر که آماده کرده بود به خوانش گرفت که سروده جناب علامه شعر بود، به صورتش اگر نگاه می کردی غرور به تمام معنی هویدا بود.

واژه پر از احساس و لطافت او همه را به وجود آورده بود و خاص این چند مصraig" بیا ای راحتی جانم بیا=بیا در هجر بریانم بیا=بیا در غم هجرانت چه سود= بیا ای چشم مژگانم بیا" این جای بود که منتقدین از همه بیشتر استناد می کردند و در آن به خیلی باریکی ۱۵ توجه کردند.

اشعار او بدون شک زیبا بود و همه را بسیار کرده بود که چه عجب شعری ! همه بهشت زندگانی خود را در شعر جناب عالی می دیدند، او از جایگاه با تشکری که نشانه خود بینی او بود پایان شد و مجری نیز از او کم نگذاشت از آقای بانی برنامه تشکری چاپلوسانه کرد این نوع تعریف را تا حالا هیچ گوش نشینیده بود و خصوصا این که او را نابغه عصر خواند.

از میان یکی گفت که تکرار واژه "بیا" دو بار در فصاحت و زیبایی کلام چنان افزوده که من بدون کدام شک گفته می توانم که هیچ شاهکار چنین ویژگی نداشته است. بلی باید همین طور باشد چون حتی حافظ و مولوی چنین نبودند.

در این لحظات بود که گلو صاف کردن یکی از اشتراک کننده ها سخنان منتقد ادبی را قطع کرد. او اناد بود و چنین به سخن آغاز کرد(می خواهم دوستانه عرض کنم که شعر دارای رسالت است این طور زاده بی هدف نیست، باید دارای پیام انسانی باشد. شعر استاد که چنین چیزی را خوشبختانه نداشتند و این نیز از ویژگی اوست).

یکبار صدای که تو ام با غرش بود صدای اناد را به سکوت محکوم کرد او گفت « تو به چه حق انتقاد می کنی تو نه استاد ادبیات هستی و نه محقق، استاد که خود دکترا دارد می فهمی!) او لحن پدارانه گرفته به اناد گفت: شعر — ر باید رضایت خاطر شنونده را جلب کند و لذت به آن هدیه دهد! شاعر که پیامبر نیست که حکمت و پیام انسانی را ابلاغ کند.

مجری دخالت کرد مباداکه بحث به درازا بکشد. مجری: دوستان تشکر از نظریات شما به خصوص از استادان ادب دان ما؛ حال از شاعر

توانا ما آقای «شـامل» دعوت می کنیم تا شعر پراز زیبای های

خویش را به خوانش بگیرد

شامل چنان که از روحیه او هویدا بود بسار از جدل ناراحت شده بود

و با آه کشیدن ها به پشت تریبون رفت و در آغاز چنین آغاز کرد
معلوم بود که باور و نظرخویش را از این جدل ابراز می کرد "کاری

هر کس نیست شاعری = باید اورا می و دلبری" و این مقدمه بود
برای سخنان ایشان و بعد ادامه داد: « شاعران سابق ما را مورد
مطالعه قرار دهید آنان همیشه از دلبری سخن راندن و می را
همدم خویش خواندن، شما آیا یک از این ویژگی ها را دارید؟
نارید ، پس به چه حق خود را شاعر می خوانید) . همه این طور شمه
از انتقاد را به اناد وارد می کرد تا این که مجری برنامه از اناد
خواهش کرد تا شعر خویش را به خوانش بگیرند .

او با همه انتقاد ها به پشت تریبون رفت و شروع کرد به تشکری

از نظرات ادب دانان و هنر شناسان دارشمند !

اناد را این حرف‌ها چنان متاثر کرده بود که او با یک دنیا از ناامیدی شروع به خوانش شعر کرد. تا این که به این مصراج رسید(شعر را باید حکمت اندر سرشت= ورن، نامش را شهد باید نوشت) اناد شعر خویش راتم‌ام کرد و آمد تا از محفل بیرون شود و او این محفل را ترک کرد و با خود خلوت در تفریحگاه کرد بعد به سوی خانه اش رفت و در را با حالت از نیمه باوری باز کرد و یکبار چشم او به نامه اوفتاد که از طرف فرهنگستان آمده و به باور اینکه شاید از اناد معذرت خواسته باشد آن را باز کرد دید که نامه پر از فحش و ناسزا به اوست و نگاشته شده بود "شما باید خودرا به روانکاو معرفی کنید ورن بار دوش جامع—ه خواهید شد این را باید بیاد داشته باشی که شاعران مشهور ما از لب یار، چشم خمار، می و زیبای لباس پادشاهان گفته اند همین رمز پیروزی آن‌ها است و تو باید این را مراعات کنی!" و بد تر اینکه در نامه تذکرداده شده بود "که ما اعتبار عضویت ترا در فرهنگستان لغو کردیم که این طرف ها سبز نشوید". با احترام ریس فرهنگستان.

از خواندن نامه حال اناد به هم خورده بود و همه این نیایش را به درگاه خداوند^(ج) می کرد خدایا تو آنان را هدایت کن زیرا آنان نمی دانند که چه ضربه به بشریت می زنند.

همین دم قلم از نوشتن این وقایع اشک سیاه ماتمی می ریزد انسان به کجا رسیده او بعد از چند روز تصمیم گرفت تا به تفریحگاه برود و آن جا چندی نفس پاک بکشد. او خانه را به قصد آن ترک کرد و در راه قدم ور می داشت که ناگهان او را دستی محکم از بازو فشرد و اناد را حالا پلسبان گرفته و می خواهد ببرد به پاسگاه اما این تصور اناد در آن دم بود و دید که مرد با چهره غمین و ژولیده به او می گوید یک شام کمک کنید آقا من گرسنه ام خواهش می کنم از برای خدا این کار را کنید! اناد را واژه خداوند و قیافه معصومانه او واداشت تا به او دو شام که از قمهوه مانده بود، داد. و به مرد تذکر داد این دنیا را نباید بزرگ پنداشت مشکلات را با ید مردانه و قهرمانانه حل کرد . نا امید نباش تو هی توانی!

آن مرد از دل به اناد دعای سعادت کرد و اناد برای همه بی نوایان
چنین دعا را نثار کرد خدایا تو ما را هدایت کن تا این وضع را تغییر
دهیم! هردو از هم جدا شدند و اناد به سوی تفریحگاه رفت.

زمانیکه به دروازه آن جا رسید جای را انتخاب کرد که تنها یک کس
ان جا دیده می شد به سوی آن جا رفت و وقتکه به آن کس نزدیک
شد دید که یک خانم نشسته و به رسم ادای اخلاق به او سلام کرد.
دختر خانم یک بار شوک محکم خورد و دید که مرد با قیافه که خطوط
چهره اش هر کدام حکایت از غم می کرد ایستاده او نیز به رسم
جواب علیک گفت و این جا بود که در سخن آغاز می شود:

— آقا کجا زندگی می کنید؟

— در همین نزدیکی (او با چشم به سوی خانه اش اشاره کرد)
— خوب، پس ما بل هم همسایه هستیم! سارا حکمتی هستم!
— مشاور اقتصادی و نویسنده کتاب «تبليغات و اقتصاد»
— من اناد هستم همه اش در فکر!

— وظیفه شما ؟

من بیکار هستم (این واژه‌ها توام با یک تبسم اداشد)
 اوه، من بسیار متأسفم - خیلی ناراحت کننده است.

شما فرمودید که مشاور اقتصادی؟

بلی، همان ونیسنده کتاب اقتصادی تبلیغات!
 آ.آ.آ. چه زیبا! خوب شد که باشما آشنا شدم و کتاب شما را مطا
 لعه کرده ام.

خوب شد به نظرتان چطور یک کتاب است؛ کارساز است؟
 مرا ببخشید من همه چیز را رک و بی کنایه می‌گویم. آری (او
 سرش را می‌فشار تا مطالب را بیاورد)

بفرمایید موضوع نیست.
 آری! من فکر می‌کنم که اقتصاد فقر را نابود کند. نه این که ثروت
 را به دست عده معدودی بسپارد بلی، موافق هستید؟
 چه می‌خواهید بگویید؟ می‌م بخواهید سکته‌گی این مطلب را
 ادامی کرد)

هدف من این است که تبلیغات شما به واقیعت که مؤثر است چرا

که نه، اگر یک فقیر در جیب پول نداشته باشد هنر شما باعث می شود که او آن کالا را بدون فکر کردن خریداری نماید به این هنر شما ها سلام بابا! (بدون این که بداند که همین کالا او را به باد تباہی می کشد)

آن تعریف خانم را مبهوت کرده بود و او هردم مایل بود تا در نزدیکی اناد قرار گیرد تا حرف های اناد را کاملا بشنود. و اناد در خیال غرق اندیشدن بود. اناد ادامه داد:

به واقیعت جای شرم و افسوس است که از شما به این بدی استفاده شود! شما.شما.

شما باید چه کند، منظورم من باید چه کنم؟

شما باید به فکر فقدا و بی نوایان باشید؛ هنر برای دست گیری از نه برای بی مستمندان است.

چاره ساختن آن ها (به قول معروف سنگ در پای لنگ)؛ بهتر نبود تا

به بینوایا ن می نویشتی د و در جستجوی راه حل برای آن بر می آمدید!

خانم چنان به فکو فر رفته بود که ناگاه واژه نهای اناد «مرابخشید که نارا حتتان کردم» او را از جا پراند و دهد که وقت درست وقت جلسه اوست و او کاملاً به رسالت پی برده بود با این جمله ممنون من شمارا خواهم دید آن جا را ترک کرد.

اناد ماند تا دمی چند با خود به تنها خلوت کند و از اینجا آن جا خوش از فکر بچیند. او از تفریحگاه بیرون شد و آهسته آهسته شروع به قدم ورداشتن کرد دید که ساعت حالا اندی کم ۳ عصر است و با خود هی می اندیشید.

(بخش دوم)

اناد شاعری بود که در جهان بینی خودش شاعر بود. نه، در باور های روز که از شاعر ارایه شده بود. دیدید که حتی فرهنگستان او را شاعر نخواند و او به این تاکید داشت که شعر برای شعر درست نیست چرا چون تولد شعر با درد ورنج انسانی شده و باید شعر را برای تهذیب انسان به کار برد نه هرزه گوی های بی معنی!

او از مطالعه تاریخ جهان به این اشراقت رسیده بود که انسان را هیچ چیز نابود نخواهد کرد بلکه خود انسان، این یک اصل بدیهی است همه ما به نحو این حقیقت را در یافته ایم ، مگر دایناسورها توسط خود دایناسورها نابود نشده اند؟

او یک سیمای نابغه و مصلح تمام را داشت(درد یدگاه آرتور شوپنهاور نابغه از چیز های که دگران خوشحال می شود او غمگین می شود. زود به قواعد جهانی پی می برد...) از دیدن نابسامانی ها ناراحت بود و با عزم راسخ با آن مبارزه می کرد تواضع را اصل سعادت امروزی انسان می دانست آیا همان قدرت طلبی های هتلر نبود که میلیون ها انسان را در خون غلط ازند؟

از تفریحگاه بیرون شده بود نا گه صدای اسم اناد را زمزمه می کرد.

او را که در میان این همه انبوه جمیعت صدا می زند او به جایش خشک شده بود و از سوی دیگر تن صدای آن آشنابود آری، این صدا برای بار دوم از نزدیکی او تکرار شد او که می تواند باشد دید که مرد با قیافه که خطوط چ-روک خورده رو به رو ایستاده و می گوید اناد سلام! اناد یکبار چشمان اش از حدقه در آمد کی می تواند که اورا این قدر متعجب کند؟ او «ثاقب» بود مرد که چهره اورا لب خندی زیبا اش زیبا تر کرده بود او یاور و همراز روزهای بحرانی او بود. او مبارز بود که برای انسانیت جانانه و عاشقانه مبارزه کرده بود .

برق شادی در چشمان هردو ساطع بود و این سعادت عالی را نمی شود توصیف کرد مانند: این که مولانا شمس حیات اش را شمس را دیده است و یا ملاقات ولتر و هادام دوشاتله است شاید از آن بهتر باشد. این لحظات هیجانی را هر کی که دیده بدون شک تا آخر عمر فراموش نخواهد کرد آری چنین است. انداد مانند آن می

ماندکه روح در او تازه دمیده و برای او این بزرگ ترین هدیه آن روز
بود .

هر دو آغوش را باز کرده و با هم در آغوش شدند و این در آغوش
کشیدن را باید اسمش را آغوش جادوی نامید چون مثل آن می ماند
که مانند جادو درد ها را از وجود هم خالی می کرد. برای چه چنین
تأثیر دارد چون مبنا عشق انسانی است .

چه زیبا است که زندگی را با عشق انسانی بناسنیم ، در سخن چنین
باز می شود:

— اوه . استاد مهربان چه حال دارید؟

— اناد مهربان وعزیز ! از چه بگوییم، از کجا بگوییم و برای که بگوییم
؟ درد زیاد اما درد شنو کم!

— می دانی من چقدر به یاد شما می افتم وای وای این سد!

— آری ... راستی با کار و بار چه طور هستی . مؤفق باشی.

— بلی، خوبم . آغاز خیلی سخت در عین حال مهم است.

آنان که آغوش هم را می فشارد درد ورنج از وجود شان فرار می کرد

این چه پیوندی است که انسان ها را از جا ، تبار و سن های مختلف

باهم پیوند می دهد و سدهای چون قوم و نژاد...را می شکنند این حقیقت چنان پر از نکات مهم است که قلم از نوشتمن و بیان آن مانند همیشه عاجز است. ثاقب ادامه داد:

— شما امید وار باشید امید به فردا را از دست ندهید، در یک گفته

معروف «از دست دادن امید بزرگ ترین مرگ است». — این - ای-

این دنیا چرا این قدر درد و تعب هدیه می کند، آخ-آ-آخر چرا؟

— انسان های آهنین باید زیر سنگ و جکش زمان خورد شوند تا وسیله برای نجات و بهتر زندگی کردن دگوان شود. این - هدیه الہی است هر کی ندارد.

— آری! (او با چشم اشک آلود بود).

— کجا می خواستی بروی؟

— خانه، تو هم بامن قطعی می روی؟!

— نه،اما این حرف شما را به زمین گزاشته نمی توانم.

آنان باهم به طرف خانه اناد روان شدند مثل این که با یک دنیا از نشاط ملکوتی مملو شده اند. موتر که در مسیر خانه اناد کار می کرد رسید و به اتفاق هم سوار شدند و در عقب آن ها دو دختر خانم که ازدانش گاه فارغ شده بودند نشسته بودند، که گفتگوی ذیل در بین شان صورت گرفت :

— الا. خواهرک جان این لباس ها را از کجا خریدی؟

— او ف. چه میکنی!

— بگو من هم بفهمم.

— از فروشگاه بزرگ چاریغ، در منطقه ما به مثل این کس ندارد.
— خوب مد روز خو است؛ راستی برادرات خوب معاش دالری دارد؟
— او ه. یک دو هزارک است.

— من یک جا وظیفه می خواستم بگیرم اما دفتر شان خیلی خراب بود. کل شان پیر بودند. الا دولتی هم بود کده هیچ معاش صحیح ندارد.

— راستی عاشقانم چه شد؟
او همراه یک خارج رفته عروسی کرد نوش جانش خارج رفتند!

این گفتگو ادامه داشت اما ایستگاه خانه انان رسیده بود و آن دو از خودرو پایان شدند. در جریان انان ناراحتی خود را ابراز کرد که اگر دانشگاهی ما این طوری فکر کند ما از دیگران چه انتظار داشته باشیم. ثاقب برای همدردی گفت: این واقعیت جامعه ماست اگر نمی بود ما دگر بد بخت نبودیم. انان باز ادامه داد: اندیشه و تفکر چنین کسان باید از کشورشان فراتر باشد اما این ها به مَدْ چسپیده اند. آه! استاد ثاقب آهی محکمی از عمق وجودش کشید که در اکثر موقع این نوع آه بعد از مرگ عزیزان آدمی بیرون می شود بلی، آه او معنی دار بود انسان در ظاهر زنده است اما در معنی مرده است، برای مرگ

انسان او آه کشیده بود. احساس انسان بودن مرده و عشق انسانی که به واقعیت مرده است.

ثاقب: آری اناد عزیز چه باید کرد؟ این مهم است که انسان نه انسان بیدار شود؛ باید مبارزه کرد نه با خود آن ها بلکه با جهل و شیطان وجود آن ها! ویا با این بد بختی کنار آمد؟

این گفتگوها ادامه داشت تا این که آنان به خانه رسیدند و اناد در را باز کرد هردو سرو صورت خودرا شستند و دمی چند خواب کو تاه برای رفع خستگی نیز کردند، تا این که شام شد و غذا سر صفره آماده شد و در صفره آن فقط نان و مرباتی زردک بود و بس این بدرای هردو چیزی تازه نبود چون ثاقب می دانست که اناد به رسم ابراز همدردی با میلیون ها گرسنه جهان گشت و انواع غذا ها را نمی خورد . از سوی دگر این یاد آور مبارزات او بود تجدید پیمان او با خدای هستی بود. غذا را صرف کردند و اناد رفت تا قهوه آماده کند که ناگهان صدای زنگ دروازه ثاقب را به تکان آورد او هر چه اناد! اناد! گفته صدا زد، اناد نشنید او به نا چار رفت تا

در را باز کند در پشت دروازه استاد ندا زد که بفرمایید کی را کار
داشтиید؟ او از پشت درجواب داد.

- اناد من هستم همسایه شما!

- اوه. سلام خانم شما به اناد کار دارید بفرمایید داخل بفرمایید!

آن دو وارد اتاق شدند دیدند که در اتاق کسی نیست خانم از ثاقب
جویا شد که اناد کجا است او گفت همین حالا خواهد آمد شما صبر
داشته باشید.

اناد وارد اتاق شد دید که خانم سارا حکمتی تشریف آورده او با لب
خند از حکمتی پذیرای کرد . به. به . خانم حکمتی شما! سلام شما کجا
واین خانه کوچک ما کجا؟ او در جواب: - سلام اناد مهربان شب
بخیر، روز بخیر گذشت؟

- ممنون خوب بود، این دوست ویاور من استاد ثاقب !

- خوشحال شدم از آشنایی تان.

اناد قمهوه را به ثاقب و خانم حکمتی تقدیم کرد . آیان شروع به نوشیدن قمهوه کردند.

ح- شما مرا تغیر دادید در واقع شما یک اقتصاد دان را به مسؤولیت اش متوجه ساختید.

ا- نه، لطف شماست این حقیقت پذیری شما است.

ح- از آن دم تصمیم گرفتم که کتاب بعدی ام را در مورد آسیب ها تبلیغات تجاری در جامعه امروزی بپردازم. نمی شود بی احساس از کنار مسایل بی توجه گذشت!!

آ - این احساس پاک و قابل تو صیف شما است؛اگر یک از هم فامیلی های ما گرسنه باشد شب و روز ما قیامت خواهد بود(ثاقب با سر سخنان اناد را تاید می کرد).

ب -ث- این دنیا خانه همه انسان هاست، چه من و یا تو!
ح- استاد کاش این درک را همه در ک کنند.

ث- مشکل همین جا است چه باید کرد ؟(این سؤال کلیشه ای

او بود)

۱- هر جا مشکلی هست، بدون شک راه حل نیز است.

ح- برای راه حل باید اندیشید.

ث- که می تواند این کار را بکند تعریف درست از زندگی را
ارایه کند.

ح- بزرگ ترین و پر شورترین قشر جامعه!

۱- آری، نویسنده ها! نه، آنان که فقط دنبال شهرت اند به
چیزی دگر که فکر نمی کنند.

ث- در تاریخ کی بهترین تغیرات را آورده است؟

همه سکوت کردند تا جواب این سؤال را پیدا کنند، اند این سکوت را
شکست.

جوانان، کسانی که فکر جوان داشته باشند، انقلاب کبیر فرانسه را
همین جوانان رهبری کردند!
ت- کاملا درست، موافقم.

ح- تغییر که تو ام با خون هزاران انسان باشد چه سود؟

۱- تغییر بدون خشونت!

ث- مبارزه باید انسانی باشد نه این که مانند و حشیان تاریخ

همه را از تیغ تیر کرد که تاریخ از داشتن آن زجه می‌کشد.

می‌دانید که چه می‌گوییم؟

۱- اساس آن قدرت و شهرت نباید باشد، بلکه عشق انسانی، به

آنان عشق و محبت هدیه کنیم زندگی قانون عمل و عکس العمل
است.

ث- بد نکن تا بد نبینی! چنین جوانان باید کنار هم بیایند و
در صدد تغییر باشند.

این سلسله بحث‌ها تا نیمه شب ادامه پیدا کرد همه نظرات هم را

شنیده با هم تجزیه و تحلیل می‌کرد تا به نتیجه قطعی برسند.

یکبار صدای گوشی همراه خانم حکمتی این بحث‌ها را به سکوت
محکوم کرد تا این که خانم جواب داد.

حکمتی: بلی، مادر همین حالا می‌آیم، تا دو دقیقه دیگر به خانه می‌
رسم. خدا حافظ!

سارا از ثاقب و اناد اجازه رفتن گرفته با آنان خدا حافظی کردند. او با عجله به خانه رفت.

صبح زمان که آفتاب از پنجره ها پرتو افشاری می کرد. آن دو قبل از آفتاب مشغول عبادت (دعا و نیایش) بودند، از خداوند^(ج) و خالق هستی می خواهند که این جهان را مملو از نور رحمت خود کن، تو هدایت فرما، تو قداست فرما، تو عنایت فرما و تو غول ها را جهل علم نما ها را هدایت متوجه شدن به اشتباه خویش عنایت فرما. ما انسان ها را اراده عطا کن که با آن بتوانیم تغیر ایجاد کنیم. تورحمانی تو سبحانی! ...

ثاقب و اناد از یک نوع ارتباط روحی معنوی برخوردار بودند، که دانشمندان روانشناسی و فکر از آن به نام «تله پاتی» یاد کرده اند. آنان بعد از این که صباحانه را صرف کردند. اناد از پنجره غرق تماشای دنیای بیرون هیولا بود. غرق در فکر و خیال بود. گاهی به موتر های که دود علیظ آن شکل قارچ مانند را می ساخت نگاه می کرد و گاهی به گدایی که همه به او توهین می کرد و این بیاد می

آورد که باید به هردو ظالم و مظلوم دعای خیر و سعادت کند. یکبار می دید که جاده را مردمانی که باعجله به طرف وظیفه می روند تشکیل می دهد...

اما استاد در جایش نشسته بود که ناگهان گوشی او به صدا در آمد تو ام با این رشتہ خیال اناد نیز گسیست و گوی که اندیشه اناد مانند شهاب از آسمان اندیشه افتاد. ثاقب به آن جواب داد: سلام ! صبح بخیر.

- صبح شما بخیر استاد عزیز حال شما خوب است؟
- بله، تشکر، بسیار عالی آغاز شد.
- ممنون همه چیز خوب است.
- بله، خود شما خوب هستید؟
- کاملا، شکر خداست، کجا تشریف دارید؟
- منزل آقای اناد ... دوست قدیمی من.
- خوب دفتر تحقیقاتی علوم زیستی کی تشریف می آوری؟
- همین امروز!

- اناد عزیز را سلام تقدیم کن و ایشان را نیز به دفتر بیاورید؟
- اناد هم به شما سلام تقدیم می کند. حتما با هم می آییم. خدا. خدا نگهدار.

— خدا حافظ!

بعد ثاقب روبه آقای اناد کرد که در باره «فردوس حیات» به شما گفته ام؟ — اناد جواب داد که همان محقق گیاه شناس، چند گیاه کشف کرده بود . ثاقب با تبسیم واژه های او را تایید کرد و ادامه داد: بلی، همان کس؛ سلام خدمت تان تقدیم کرد(اناد علیک گفت) او گفت با شما در دفتر برویم موافق هستی ؟ اناد : بلی، بدون شک میروم از خستگی بیرون می شویم و شاید هم از ایشان چیزهای بیاموزیم واز کشfiات تازه نیز با خبر شویم.

اناد و ثاقب هردو به اتفاق هم به طرف مر کز حرکت کردند. لب جاده ایستادند و تاکسی را اجاره کردند تا آن ها را به دفتر تحقیقاتی برسانند. هردو سوار موتور شدند و در عقب راننده نشستند و با هم شروع به گفتگو کردند و موتور نیز به حرکت افتاد.

-ترقی چطور است ؟

راننده - خوب است و بدینیست اما این سیاست مداران عجب ماهر

شده اند...

۱- چطور؛ کدام نکته جالب را به خاطر داری؟

۲- راستی اش را بخواهی این تقصیر آنان نیست، این طوری به

آنان القا شده مثل این که : سیاست یعنی، علم فریب دادن انسان

ها را سیاست گویند. وظی این که "راه و فن رسیدن به قدرت را

سیاست گویند" خلاصه قدرت. قدرت... قدرت.

۳- پیشرفت یک علم منوط به پیشرفت آن اهم از لحاظ نظری و

عملی است. در واقع سیاست مداران ما این را عادت کرده اند.

۴- آه. سیاست در آغاز فن اداره کردن جامعه انسانی است به

سوی کمال و سعادت چه مادی و یا معنوی!

۵- طرفداران اصالت قدرت می گویند قدرت هسته و اساس

سیاست است اما. (ناگاه اناد سخن اورا قطع کرد).

۶- نه، نه،... باید هسته سیاست سعادت جامعه بشری باشد نه قدرت

که تمرکز آن فساد بار می آورد. این را باید تغییر داد.

را - این علم و فن آوری (تکنولوژی) امروز دشمن انسان شده

(حرف او را کس نمی دانست که اوچه می گوید).

ث - تشکر !

ر - رسیدیم به مرکز تحقیقات زیستی ! بفرمایید!

ا - بفرمایید، تشکر این پول شما ! ممنون .

ر - خدانگهدار، وقت بخیر !

چشم آنان به تابلوی لوحه مرکز خورد. اوهو. اوهو . چه تابلوی قیمتی .

با این میشود ده ها جلد کتاب چاپ کرد . به در نگاه کنید از آن

بهتر . زنگ را فشار داد که از پشت در صدای به صحنه آمد:

- کی هستید؟

- مهمانان آقای حیات!

- خوب آمدم . (او با عجله در را باز کرد) بفرمایید آقایان ، از این

طرف از این طرف .

ثاقب و اناد که وارد اتاق شد که حیات مصروف کار کردن با انتر نیت است. ویک بار چشم حیات به جناب ثاقب خورد که از دهلیز با اناد یک جا به طرف او می آید و در باز شد دید که ثاقب است از جابلند شد تا هم دیگر را در آغوش بگیرند و حیات چنین آغازید:

- به به . استاد مهربان سلام اناد عزیز شما خوبید....؟

- خوبیم شما! چطور هستید؟

ح- اوه اناد عزیز شما چرا این قدر نحیف هستید، مگر مشکل مغزی دارید؛نه، شاید زیاد فکر می کنید؟

۱- بله، همین طور است.

آری سخنان بعد از نشستن ثاقب و اناد ادامه پیدا کرد .

در گیلاس ها چای ریخته شد و همه شروع به نوشیدن کردند .

- مصروف ام کار ها که زیاد است.

۱- به قول مولینا " روز ها فکر من این است و همه شب سخنم = که چرا غافل ز احوال دل خویشتنم " همین!

ح- ما هم مصروف کار هستیم، چه بگوییم؟

ث- چه خبر از کشفیات جدید و یا خبرهای علمی؟

ح- آری، چند نوع حیوان جدید در یخنیان جنوب کشف شده و راستی «سامول» عجب نظریه داده که تا هنوز در علوم معاصر سابقه نداشت. .

ا- چه کرده! کدام نظریه کارساز ارایه کرده؟؟

ح- نظریه جدید او بیان می‌دارد که فقر ریشه ژنتیکی دارد و این که بعضی از کروموزم از پدران و مادران فقیر ویژگی فقر را به اولادهای شان انتقال می‌دهد.

ا- بهبه.
یک وقت تمدن سازی توجه کردند که فقط نژاد زرد و سفید می‌تواند تمدن بسازد و حالابی درد سر فقر را به ژنتیک ربط می‌دهند و این طوری خودرا تبریه می‌کند. ث- چرا روی این فرضیه کار نکردند که می‌شود فقر را نابود کرد؟

ح- دانشمندان نامی اول نظریه‌های شان رد شدند چون معاصرین شان درک از نظریات آن‌ها نداشتند و آنادها همین

همین طور، من که زیاد مشتاق ام تا اورا از نزدیک زیارت کنم

آنگاه دگر من آرزوی ندارم.

۱- به لطف شما به سامول ممنون اما بهتر خواهد بود که رسم
دانشمند فرزانه بوربانگ را ادامه دهیم او که از خار زقوم به اثر
القاح مصنوعی غذای لذیذ ساخت، چرا ما نمی توانیم؟ بدون
شک می توانیم به هزاران گرسنه از راه علم غذا تهیه کنیم.
ح- بله، چه باید کرد؟

۱- (رو به استاد کرد تا توجه اورا به مساله جلب کند) این گندم
را طوری اصلاح کنیم که حاصلات آن چند برابر شود. مگر ما
این کار را در تولید جوجه مرغ نکرده ایم. ث- درست است.
رسالت علم فرا تر از فرضیه ساختن ها است باید به غایت آن
توجه کرد.

در جریان بحث های که نطفه یک انقلاب بزرگ نهفته ادامه داشت تا
اینکه اناد دید که ساعت او وقت را نشان می دهد که باید به طرف
خانه برود او از جا بلند شد واز استاد ثاقب خواست که شب با او

برود اما او در جــواب گفت که نه، نمی شود چون خانه فامیلی ها
نرفته ام و اناد با یک خــدا حافظی محکمی مجلس را ترک کرد و
جالب اینجا بود که آقای حیات بسیار از دیدن اناد دوست ثاقب
متحیرشده بود و با یک دنیا از دغدغه با اناد خدا نگهداری کرد .

(بخش سوم)

او که می خواست از شهر به طرف خانه برود ناگاه چشم او به مردی
خورد که تله در میان جاده قدم بر می دارد قدم زدن که بد نیست
اما راننده ها در فضا راننده گی می کند نه در جاده و دوم این که
آن مرد مانند یک هــریض روانی به نظر می رسید. و اناد از دیدن
این حــالت بسیار متعجب شد خواست تا نعره کند اما دید که بی
فایده است چون بوق وبوغ موتراها مانع این کار بود او دوید تا او را
نجات دهد، قریب بود که اناد ما را موتر له کند اما خدا با او بود.
محکم از بازو مرد گرفت واو را به کنار جاده کشید او را محکم تکان
داد تا به هوش بیاید آن مرد یک بار از جا پرید من دگر پول ندارم
که حساب باز کنم. اناد دید که وضیعت آقا خیلی ناراحت کننده

است با عجله او را به خانه برد و دمی چند آب به روی او پاشاند تا مغز حسی اوفعال شود. او می گفت دگر ندارم.... اناد برای این که بتواند اعتماد او را جلب کنند او را از بازو فشار داد که من اناد هستم دوست من به من اعتماد کن نفس عمیق بکش آفرین...

آهسته آهسته آن با نوشیدن قهوه به حالت معمولی بر می گردد و بر اثر اصرار زیاد اناد او شروع به سخن زدن می کند اما معلوم می شود که حادثه بدی را تجربه کرده که این قدر ناراحت است.

— این را بنوش مغزت را فعال می کند می دانی که من دوست تو شده ام حالا چون من و تو از یک تبار درد ورنج هستیم .

— م.م. من. از چه بگوییم و آخر چه فایده برادر!

باور کن که مشکل با راه حل آن یک جا تولد می شود. مگر موسی با فرعون چنین نشده ؟

— حرف شما درست... من یک... روز مشغول تماشای تلویزیون بودم یکبار هنرمند مورد علاقه ام به پرده تلویزیون ظاهر شد و در دست خود یک کارت حساب بانکی داشت می گفت: اگر می خواهید صاحب... موتر وغیره شوید پس در

فلان بانک حساب باز کنید. او بالبخند می گفت که عجله کنید که زمان در حال گذر است.

من که یک خودرو کم داشتم تمام پول هایم را بردم به بانک و به من گفتند تا زمان که قرعه کشی نشده سراغ پول نیاید!

روز گاز با من یاری نکرد برای اولاد هایم باید ضروریات شان را تهیه می کردم ... (او قریب که دق کند اما واژه های روح بخش اناد اورا جان تازه بخشد) و ادامه داد که خانه را فروختم و نشد مجبور شدم که دست به اقدام بد بنم و آن این که از دفتر کارم پول دزدیدم اما از کارم مسؤول دفتر مطلع شد مرا اخراج کرد، خانم برایم گفت که من اولاد ها را به خانه پدری خود می برم من به فکر بودم که با تو سر خوردم و مرا از دم مرگ نجات دادی. همین.

من مرد طالع مند بودم مانند قصه مرد که بخت اش خوابیده بود رفته تا از بخت خود ثمری بدست آرم. اناد گفت ناراحت و نا امید نباشید چون که با این حالت راه حل از شما فرار می کند می دانی با مشوره راه حل می یابیم.

اناد ادامه داد: شما می توانید از همین لحظه به بعد خانواده ات را گرفته اینجا بباید و زندگی خود را بکنید !

- اسم من اکبر است، من آدمی بد بخت هستم اما این قدر بی وجودان نیستم که شما را از خانه بیرون کرده و خودرا در آن جا کنم نه، من نمی کنم !

- اما می توانند دل کسی را بشکنید ؟

- خوب است اما خود شما چطور خواهید کرد؟ کجا می خواهی بروی میدانی که پریشان می شویم.

- در همین نزدیکی در مسافرخانه می روم فرق نمی کند که من در کجا باشم. مسافر خانه نور می روم. این کلید ها را بگیر من می روم و توهم خانم واولاد هایت را بیاور و دنبال وظیفه هم باش! هر دو هم دیگر را به آغوش کشیدند و چنان می نماید که حالا دو برادر هم دیگر را در اغوش کشیده و به هم عشق خویش را ابراز می کند. در آخر شعر یک شاعر را نقل می کنم در باره هنر مندان امروز ماست رشک هنر باشد به برد " که خود را برد تجارت کرده" گی های بی هنر

اصل فرهمندا! هنر به پاکان ام آرزوست "

میدانی درین دنیا یک قانون وجود دارد و آن این که یا مبارزه کرد یا
در بد بختی جان داد!

- بلى، مانند من هزاران نفر در حال غرق شدن است من نمی توانم
بى تو جه بمانم.

- نه ناراحت نباش!

..... -

- همین فردا برو و فامیل خود را بیاور!
اکبر در خواست اناد را پذیرفت و با تکان دادن سر رضایت خود را
ابیان کرد. هردو به اتفاق هم از خانه برآمدند و اناد به طرف
مسافرخانه و اکبر به طرف خانم و اولاد های خود رفت و به اکبر
تذکر داد که اگر کسی به او کار داشت او را به مسافرخانه رهنمايی
کن. خدا نگهدار اگر کاري داشتید به اين شماره در تماس شويد.

مرد که شگفت زده شده با چنان خوشحالی به سوی خانه پدر زن خود می رفت که گوی مرغ در حال پرواز است. اناد با خود چند کتاب و کتابچه در کیف خود گرفت ورانه مسافرخانه شد.

شب شده بود. ستاره چشمک زبان به زمین نگاه می کرد و گاهی با دیدن انسان های بد چنان غمین می شد که اشک نورانی او از چشمان او می افتاد و گاهی سکته می کرد از آسمان وجودش به پایان می افتاد ناله کنان می گفت تو در پایانی انسان؛ و زمان از دیدن انسان های خوب یکبار شوک می خورد و انگشت حیرت در هان می فشار.

خانه ها با کانون خانواده ها گر م شده بود پدر ان به اولاد هایشان فکاهی و قصه می گفت و یا تلویزون تماشا می کرد. اکبر نیز با خانواده اش مصروف آماده کردن شام بود و فضای خانه را خوشحالی محاط کرده بود. چه شادی و شعفی!

یکبار صدای زنگ دروازه همه را به سکوت فراخواند و مثلکه کدام واقعه عجیب اتفاق افتاده است. اکبر با نگاه های معنی دار اش از جا بلند شد و رفت دم دوازه تا در را باز کند. در را باز کرد بدون اینکه از پشت در معلومات لازم را به دست بیاورد و یکبار دید دختر خانم ایستاده او به اکبر خیره شدو خانم به او از نگاه ها ی دو طرف فهمیده می شد که یکی دگر را نمی شناسد ونا چار این سکوت را باید شکست. اکبر به خانم رو کرده و گفت:

- بله، سلام خواهر، به کسی کاری دارید؟

- سلام من سارا یعنی سارا حکمتی هستم. می خواهم اناد را ملاقات کنم.

- اوه من متاسفم، شما کی هستید؟

- دوست اناد، دوست تازه (این کلمه را برای این گفت که فکر می کرد که شاید او پدر او باشد).

– او مسافرخانه رفته است، ومسافرخانه شب چراغان در همین نزدیکی می توانید او را همانجا ملاقات کنید.

– تشکر، (به زیر لب این کلمات را گفت عجب انسان دو روی است. خود را مبارز می داند اما مسافرخانه است).

– خانه باید شب شده به زنان درین جامعه خوب نیست که این وقت شب بیرون باید. شام با ما بخورید!

– نه، خدا حافظ شما !
خوب خدا نگهدار تان باد.

اکبر خانه برگشت دید که همه با نگاه های معنی دار خود از او سؤال می کند. ارزیابی کرد که باید آنان را خاطر نشان کرد. که مشکل جدی نیست:

راحت باشید کسی بود برادر اناد راسراغ داشت من هم او را به مسافرخانه که اناد سکونت داشت رهنمایی کرد م خانم اش با لحن

ملایم گفت که کی بود؟ مرد جواب داد او یک دختر خانم بود ... زن در جواب شوهر اش با یک هیجان و نارا حتی گفت که چرا خانه نیاورده شب بود او مجال نداد تا سخنانش را ادامه دهد جواب داد تعارف کردم امانیامد مثلیکه خیلی از دست اناد لذاحت بود.

یکی می آمد و دگری می رفت، شاید تصور کرده باشید که این مکان جاده عمومی و یا تفریحگاه است. اما اگر داستان را دنبال کنید می فرمید که کجا است.

یکی می گفت: من یک اتاق یک نفره می خواهم دیگر می گوید فلان کس اینجا است سومی می گفت که آیا برای من سیت سه اتاق می خواهم . آری اینجا اتاق معلومات مسافر خانه بود ناگه کسی با صدای رسای به مسؤول صدا زد ببخشید خانم کسی به اسم اناد اینجا است.مرا رهنمای کنید؟ خانم در جواب گفت شما کی هستید؟ سوال کنند ھ جوال داد که او دوست من است. شماره اتاق او را به من بد هید، لطفا!

خانم جواب داد شماره ۱۱، منزل دوم! تشكیر واژه نهای او بود که آن خانم با عجله به طرف پله های زینه می دود. تا این که در دهليز منزل دوم توقف کرد او با خود فکر کرد که شاید بی ثمر باشد دیدن اناد، نمی دانم که او حالا مصروف چه عياشی است اين فکر در ذهن دختر خانم حكمتی در حال تصور بود. اما دید که در دم در شماره ۱۱ ایستاده و گفت حالا که تا اينجا امدیم نمی شود اين طوری رفت. در را کوفت نفس های که عمق آن به عمق آسمان می ماند فضای ساكت و سرو صدا دهليز را آهنگ لطیف داده بود مانند اين که در يك باع زیبا آركستر نواخته شود و آنهم تو سط موتزارت نابغه.

در باز شد يك بار چشمان حکمتی مانند اين که از حدقه دربیاید از فرط تعجب به جا خشکید. چه صحنه می تواند باشد؟ بلى، دید که اناد قلم به دست رو به روی او سبز شد او اين طوری آغاز کرد:

- سلام خانم حکمتی! فاميل خوب است.

- بلى! قلم به دست شما؟!

- قلم، وسیله مبارزه با طاعون جهالت است. برای این!

- خوب) با نفس عمیق کشیدن او آرامش دوباره پیدا کرد)... فامیل خوب؟ هردو به داخل اتاق رفتند و نشستند که باز هم حکمتی دوباره سوال کرد که فامیل شما خوب است؟

- من از چه بگویم(مکثی کرد) از که بگوییم؟

- او ه متاسفم نارا حتیان کردم خبری بدی شده ؟
 - نه، من یکی دو تا فامیلی ندارم که با یک دو جمله قول فضیه را بگنم و بگوییم چه حال دارند من از این ۸ میلیارد انسان از کدام اش برای تو بگویم) در این لحظات بود که چشمان اناد را اشک محصور کرده بود)، از فقرا که با شکم گرسنه می خوابید و یا از مادران که پسران خویش را درجنگ از دست داده، نمی دانم!
 - نه، حرف های تو پر از احساسات بلند انسانی است. من امید دارم که من بتوانم به سهم خودم با این حالت مبارزه کنم. اما می دانم که به ما ناممکن است!

- نه ، در هستی فقط خود ناممکن ناممکن است. و بس!

- آری، حق با تو است. تا حالا به این تو جه نشده ، که می شود تغیرات عظیم را ایجاد کرد.
- بله، ممکن است اما باید طوری بشد که اساس آن چیزی باشد که پایدار باشد.
- منظور تان را درست متوجه نشدم؟
- منظورم این است، خیلی ما از روی مصلحت ها می گوییم و شعار می دهیم که های وحدت ملی و هم دیگر پذیری و حقوق انسانی اما به واقعیت ما آن را از روی معاش و منفعت می گوییم!!!
- چه؟!
- آری! باید بدانیم ، عشق که هدیه خداوند است. اساس هر کار و مبارزه ما باشد که آنر به نام های چون هم نوع دوستی و عشق انسانی!
- همین مشکل همه ما است خوب ادامه ده!

- ما باید صاد قانه برای این حقیقت که راه پایداری و راه شعادت بشریت ، در هم دیگر پذیریست را هدف مبارزات خویش قرار دهیم .

- این بدون عشق انسانی میسر نیست.(او از سخنان الهام گونه او سخت در تحریر بود) راستی چرا این جاھستی ؟

- او مرد را دیدی؟ اکبر را می گوییم.

- آبلی دیدم.

- اویک مرد است که یوغ ثروت آوری او را بد بخت کرده، خانه اش را فروخته بود و جای برای زیستن نداشت، من او را با الحاج زیاد به خانه خود نشاندم.

- چرا او این طوری بد بخت شده؟

- او پول هایش را در بانک برای قرعه کشی گذاشته است.
- چه، او، من اشتباه کردم.

.....-

- فکر می کنم تو اینجا نباید باشی؟

- نه، اینجا را حتماً کتاب هایم را می نویسم.

- باید خانه مابروی، آنجا برای جناب عالی یک اتاق خالی است. (این واژه جناب عالی برای این گفته شده که حالا این رابطه به

- نه، من نمی توانم کسی یک رابطه صمیمی تبدیل شده) را به زحمت کنم؛ این ناممکن است.

- اما آغا زاده می تواند کسی را ناراحت کند مادرم زیاد مایل است شما را از نزدیک ببیند.

اناد با شنیدن این واژه ها تکان خورد و تصمیم گرفت که با حکمتی یک جا به طرف خانه شان حرکت کند.

اناد کیف خود را گرفت و با حکمتی یک جا به طرف خانه در حرکت شدند در راه یکبار صدای حکمتی را در جا میخکوب کرد و دید که دوست اش است و با عجله علیک گفت و قول قضیه را کند و با گفتن این جمله همه چیز را حل کرد (حالا من کار دارم و می خواهم بروم چون عجله دارم).

آنان قدم زنان در آغازین لحظات شب به راه خود ادامه دادند تا این که آرن ا به دم در خانه حکمتی رسیدند. در را سارا باز کرد دید که چراغ‌ها روشن و پرتو افشاری می‌کند و مادر روی چوکی نشسته و هی اه واوف می‌کشد که چرا سارا نیامد.

سارا بی اختیار صدازد که مادر جان تو ناراحت شدی مرا بسیار ببخشید. مادر از جابلند شد و دید که مردی ناشناس که تا هنوز او را ندیده ایستاده است. با نگاه‌های عمیق که نگاه‌های او به یک روانشناس می‌ماند تا یک مادر پیره زال که از دیدن پسری در پهلوی دخترش در حیرت باشد. اوه. مادر جان مثل که این را می‌شناسی چطور این اناد است. مادر یک بار به حالت معمولی آمده گفت بیا پسرم سارا در باره به من چیز گفته البته خوب فکر نکنی که بد!

لبان اناد به لرزه درآمد و گفت شما لطف دارید مادر جان من مزاحم شما شده ام. مادر جواب دندان شکن به انداده اوه مگر ما تو را باید مانند آغازاده مهمانی با شکوه می‌کردیم. تو این حرف را نزن سارا نابغه ما بود و تو او را بسیار عوض کردی از همان دم به بعد هی

مبازه ، مبارزه می گوید. بیا بینشین ما حرف می زنیم بیا ! اناد به چو کی نشست تا این که عذا ها را مادر و دختر آوردند ؛ چشم از دیدن این صحنه آهنگ خستگی می خواند . سارا تعارف کرد

بفرمایید شروع کنید بسم الله !

اناد شروع کرد و تنها آش را برای خوردن انتخاب کرد گوشت مرغ ، گوسفند.... را گذاشت . و این طوری رشته سخن باز شد .

مادر - چرا پسرم مگر دیگر غذا های مارا چه شده که نمی خوری ؟

۱- بسیار عالی است ، این آش شما مرا بیاد مادر مرحومم انداخت خدا

مغفرت کند .

۲- او خداوند اورا مورد رحمت خویش قرار دهد . مگر مادرت را چه شده بود ؟

۳- او را مرض قلبی به مرگ محکوم کرد .

۴- من هم بسیار ناراحت شدم .

۵- چرا گوشت نمی خوری مگر چه شده ؟

- هیچ همین طوری، دیگر چیزی نیست

ح- من که باورم نمی شود چون کار های تو بی دلیل نیست

راستش را بگو...نه، بگو!

ا- خ.خوب(با گفتن این واژه گلویش را بغض گرفت و با چشمان

که غبار اشک در آن حلقه زده بود، ادامه داد) اگر از فامیلی
های آدم گرسنه باشد و برای آن بمیرد گوشت خورده می توانی
، بگوید که چکار می کنید؟ غذا نمی خوریم و گوشت که هیچ
...برای من(سکوت اناد).

ح- بگو) چشمان او را اشک که از احساس پاک انسانی سر

چشمeh گرفته مزین کرده بود)

ب - م- بس، چرا این قدر معطلی بگو...

ا- به ب.برای من.اگر اضافه از صد میلیون هم نوع ام گرسنه با
شد آیا من گوشت نخورم .من من نمی توانم من به واقیعت نمی
توانم. این واژه آخرین واژه او بود که به زبان آورد و اشک
در چشمان همه زینت بخش بود این اشک عمق زیاد را نسبت به

تلسکوب می نمایاند. تلسکوب فضا را فقط نشان می دهد و اشک عمق روح انسان را.

یکبار دیدند که عقربه ساعت بالای ۱۲ شب قرار دارد این زمان چطوری می گذرد که احساس کرده نمی توانیم همه مشاهد اوقاتی بوده ایم که زمان یا خیلی با سرعت می گذرد و یا با آهستگی می گذرد و ما فکر می کنیم که زمان متوقف شده است.

آن هرسه به طرف اتاق خواب شان رفتند و مادر خانم سارا این را می گفتند که ما حالا باشما هستیم و تو تنها نیستی!

(بخش چهارم)

چند روز گذشت مبارز که تازه تصمیم دارد تا خدمتی به انسانیت کند. او خانم سارا حکمتی است که حالا یک انسان جدید است و میدانید که او چه کار کرده او یک نشست عظیم از اهل خبره را

امروز تشکیل داده که موضوع آن «وحدت ملی نیاز واقعی ما» در آن جمیعتی ۱۳۰۰ نفری از اهل خبره سراسر جمع شده در آن چند شخصیت بزرگ کشور نیز شرکت دارد و خانم حکمتی بانی و مجری این است این قدم خیلی عظیم است در عرصه سعادت جامعه ما.

محفل شروع شد و صدای رسا و با استقامت حکمتی زینت بخش و الہام بخش نشست است. همه سخنرانان سخنان سیاسی خویش را خیلی با شوکت ارایه کردند.

ناگهان از بلند گو این جمله آمد "حالا از آقای اراد خواهشمندیم که در جایگاه تشریف آورده و سخنان الہام گونه و درد مندانه خویش را ابراز کند. تقاضا می شود!" او با یک دنیا سخن که در دل دارد به پشت تریبون ظاهر می شود و این طوری آغاز می کند:

به نام خداوند عشق و هستی = که رسم درش نیست کی و کیستی، درود به روح و روان شهدای انسانیت و راه خدای منان وسلام خدمت همه شما عزیزان و مهمانان مهربان جناب آقای ثاقب من این

را حق شان می دانم که از زحمات خانم سارا حکمتی سپاس نمایم و تشکر از این که این زمینه را فراهم کردند تا ما با دوستان دمی چند درد مشترک خویش را شریک کنیم.... من کسی نیستم که زیاد مزاحم او قات نیک شما شوم فکر می کنم که آخر برنامه هم است. اما این را من عاشقانه عرض می کنم که من از چیزی حرف بزنم که همان طوری باشد و بس من از حقیقت سخن می گوییم من آنرا تجربه کردم با تمام وجود آنرا احساس کرده ام. دوستان مساله را از ابعاد سیاسی، اجتماعی ... آن بررسی کردند. شما شاهد هستید که این زمزمه چند گاهی شده که ادامه دارد اما نتایج قابل قبول و محسوس ندارد من این را عمیقا می گوییم که حرف رابه عمل بدل کنیم ورنه همان قصه حلوا گفتن خواهد شد. دوستی دارم که درمیان ما حالا هست او از تبار واژنژاد من نیست ویا ساده تر از طبقه من نیست. .. زمانی که من او را به آغوش فرا می خوانم او مانند خودی هایم آرامش ملکوتی برمی می بخشد مثلیکه او منم در وجود او. این چرا این طور است؟ از دیدن او همان قدر شادمی شوم که از دیدن خودی های من فکر می

کنم برادر من است. فکر می کنم که او شمس من است ، چرا؟ ... در موارد مهم زندگی مانند یک پدر به من مشوره می دهد . چرا فرق نبیست این فرق اگر وجود دارد کجاست و این تفاوت ها که ما آنرا هر لحظه زمزمه می کنیم چرا نیست؟ ... چرا مانند همدم که من او ملا صاحب می خوانم مرا حمایت می کند آخر چرا؟ به این سوالات ما چه جواب داریم؟ (اناد با گلوی بعض آلد ش می گفت جواب چیست؟).

میدانید خداوند روز خلقت انسان فقط انسان آفرید اما ما قوم آفریدیم ، نژاد آفریدیم ... هزاران عنوان که ما را از هم جدا می کند . خدا می خواهد ما یک جا باشیم و مامی خواهیم که جدا و تنها باشیم . تابکی؟! بس دگر بس اس؟ اساس و نهاد هستی و انسان عشق است عشق انسانی است!

من نمی خواهم بدون کدام دلیلی بگویم که این حقیقت است. اگر باور ندارد تجربه کنید . دل و قلب خودرا از کینه ها نفرت ها ، خشم ها... خالی کنید و در جای آن عشق محبت به انسان وهم نوع را جا نشین کند . آن گاه همه تان به پا برخیزید و هم دیگر را در اغوش

بکشید...این را یک با ر بی ریا بکنید می دانید که اخلاص در عمل راتمام پیامبران الهی به عنوان را سعادت دانسته است. (اشک همان طور که می ریزد و حفره را در دل انسان ایجاد می کند که بمب اتم تا حالا توانسته است) همه حالا به سخنان انا دست تایید گذاشت. بلند شده هم دیگر را بی ریا بدون ان که بداند او که است و فقط می داند که انسان در آغوش می گیرد. فضای تشریفاتی به فضای از عشق ورزیدن تبدیل به هم دیگر تبدیل شده. او با تشکری که از نهایت قلب او بر می خیزد حضار را بیشتر عمیق کرد. او هم برای اینکه از این موهبت که حالانصیب او شده بسیار شکر عاشقانه از خدای دانا کرد و پایان شد هم دیگر را به آغوش گیرد همه اورا می فشار و می گفت که تو را من دوست دارم این آهنگ بود که فضای امروز می شنید و بس. ناگه دو چشم به هم خورد که فردا مبارزان واقعی خواهد بود.

آن دو کسی نبود جز ساراو انا داشک شوق در چشمان او جاری بود لبان مانند برگ درختان کاج می لرزید و ناگه سارا آن چه را که در

داشت بیرون ریخت او با چهره پر از هیجان گفت من شما را دوست دارم.

این واژه بود که اناد تا حالا از هیچ زبان نشنیده بود سخت او را در حیرت انداخت. او همه را دوست داشت او کسی دیگر هم در نامه اش دوست دارم گفته بود او دوست شاعر و فرهیخته او شاداب بود.

همه هستی منتظر بود تا جواب را ازاناد نیز بشنود اناد در جواب گفت که «من تو را دوست ندارم» این جمله را همه هستی شنید و شروع به ملامت او کردند که می شود کسی دم از انسان دوستی می زند این طوری جواب بدهد. همه در سوگ این جمله اناد نشسته بودند و هی اناد را ملامت می کرد. و همه برای این عکس العمل اناد را تنبه می کرد. اما باید متوجه باشد که او جمله پایه را گفته پیرو را نگفته است و در جمله پیرو می گوید) من ترا خیلی خیلی زیاد دوست دارم).

تمام قضاوت هستی به باد نادرستی کشیده شد و مثل که با تولد محمد^(ص) قصر کسری شکست و آتشکده خاموش شد. قضاوت چندلحظه، همه به اشتباه کشیده شد.

حالا دیدن این صحنه ما را به یاد لحظات می‌اندازد که یعقوب یوسف را ملاقات کرد.

این مجلس و نشست نتایج بار آورد که بعداً خواهیم نوشت. بعد از ختم نشست اناد با سارا یک جا روانه خانه شد. و یاد آن لحظات دل انگیز آنان را هردم شادمان و شادمان‌تر می‌کرد. درجریان اناد از بس بر او وجدان حاکم و نفس مطیع بود رو به سارا کرد که خانم حکمتی و گفت: میدانی که یکی دوست داشتن است و دوم ازدواج من که حرف ندارم اما شما باید به این فکر کنید!

سارا جواب داد: می‌دانی که خانم‌ها اول فکر ازدواج زندگی مشترک را کرده بعد دوست داشتن را! بلی من فکر همه جا را کرده ام. بعد از آشنایی با شما من مصدر خدمات عظیم شده ام با مادر ام که من مشوره کرده ام. راضی است.

آنان خانه رفتند و از راه دوستان ثاقب و شاداب از مادر سارا سارا را خواستگاری کرد که اونیز موافق بود. ترتیب کارهای لازمی گرفته شد و انان چنان عروسی را تدارک دیدند که زندگی در حافظه خود این نوع را بیاد ندارد و او آن عنعنات کمرشکن انسانیت را زیر پا های محکم و متین خود له کردند. همه افکار عمومی را در یک ماه به این مطالب جلب کردند. که ازدواج یعنی چه؟

آهسته آهسته روز عروسی رسید و همه آمادگی ها گرفته شده بود. روز ایست که مردم یک جمیعت در حدود چهل و پنجاه نفری را تشکیل می دهد . باهم خوشحالی می کنند و از محفل لذت می برند. این محفل محفل عروسی سارا واناد است. که عظمت مانند محافل دگر از جنس خودش را از نگاه کمیت ندارد اما سراسر معنویت و کمیت است . درمیان کسانی که دعوت این محفل شده اکثر انسان های بی نوا شهر ارت . به این محفل کسانی دعوت شده که در محافل ازین نوع جای ندارد و تاریخ دخمه عظیم که در آن ده ها هزار از این تبار دفن است به خود ننگ دانسته که در ج کند و همه اش از فرعون نوشته

است. در آغازین لحظات برنامه از بلند گو صدای می امد که هدف آن عیار کردن بلند گو(لودسپیکر) بود؛ شاید می خواهد که آواز خوان شروع به خواندن آغابچه بکند اما این طوری نیست کسی قرار است که سخنرانی بکند او کسی نیست جز استاد ثاقب.

مرد که در آتش سوخته و به دیگران نور بخشیده ! او رفت تا شروع به سخن راندن کند: درود بر روان پیامبران خداوند هستی و شهدا راه سپید انسانی ! من از فرط خوشحالی نمی توانم چیزی بگویم ، این محفل چنان با شکوه است که شرکت بی نوایان گواه آن است. سلام که از عمق قلب این انسان بر می خیزد تقدیم شما مهمانان گرامی باد ! ای عهد برای رزمیدن، ای پیمان برای زیستن، ای وصل برای ما شدن و ای پیوند برای بودن مبارک و فرخنده باد ! این پیوند شاید خیلی ساده به نظر برسد اما چنان با عشق انسانی و ملکوتی عجین است که من غرق در شادی ام. تاحالا من این نوع پیوند را هر گزندیده ام من که خود را بزرگ او می دانم این پیوند را پسندیدم چون اساس آن دو چیز که اولی معمار هستی(عشق انسانی) و دومی

حقیقت است. دوستان حاضر در محفل من از شما یک در خواست دارم و آن این که این رسم انسانی را نهادینه کنید بهتر نیست که از خروج های جان فرسا بکاهیم و آن را برای حیات بخشیدن دوباره به بی نوایان مصرف کنیم ... مانند امروز که اناد و سارا عزیز این کار را کردند می دانید که چه کار کردند آنان بقیه پول مصارف عروسی را به اولاد کسانی که پول خریداری کتاب راندارند ؟! کتاب مورد نیاز آنان را خریداری کرده است. لباس به بی نوایان شهر خریداری کرده اند ... ما این را مسؤولیت خود بدانیم که رسم پسندیده را گسترش دهیم...من زیاد پر حرفی نمی کنم اما می خواهم به عنوان خواهش از شما بخواهیم که این محفل را الگو قرار دهید. سپاس و تشکری فراوان از توجه همه مهمنان گر امی و دو باره عرض مبارک باد به فامیل وهم قطاران ایشان سرسبزباد بوستان انسانیت! وسلام!

این سخنان همه هم قطاران اناد و سارا را چنان تحت تاثیر قرار داده بود که بی اختیار از جا بلند شدند و شروع به کف زدن کردند چرا؟ چون اساس آن معمار هستی بود.

بعد از آن صدای موسیقی برخاسته از احساسات پاک انسانی بود به صدا در آمد و که زیاد انسان را خودمانی می کرد تا شیطانی! این هنر نیست که شکم های پر راسیر کنیم این هنر والا است که شکم های خالی را که نمی دانیم که اند و فقط همین می دانیم که انسان اند و بس سیر کنیم . این جا همین کار صورت گرفته، شوکت آن در چشم انسان های به نظر می رسد که حکمت جو اند و عاشق انسان!

تمام رسانه های که خودرا مسؤول جامعه می دانستند تا قاتل جامعه در آن محفل آمده بود و هی از نکات ظریف آن می نوشتند و گزارش تمیه می کردند. تلویزون ما این گزارش را تمیه کرده بود که همه بیننده گان خودرا متاثر کرده بود.« شما در حال دیدن عروس و دمامد هستید که به بی نوایان کتاب به عنوان تحفه تقدیم می کند. شما شاهد هستید که ما در جامعه ما شاهد چنین رسم تا حالانبوده ایم اما این هامتو же کردند که با خرج های گزارف طویانه و عروسی چه خدمت به جامعه مان می توانیم . این عمل آن ها تقدیر علمای دین که به واقیعت عالم اند رابه خود جلب (در این دم تصویر از روحانی ظاهر

می شود که می گوید) این یک عمل نیک است خداوند ما را توفیق دهد
که این رسم دو جوان پرشور ما را نهادینه کنیم.»

مجله خانواده در شماره ۱۲۴۰ خود چنین نگاشته بود: «دو جوان شجاع و
ذکی از سد ها بلند و پولادین رسوم و عنعنات شوم گذشتند؛ آن دو
اولی از یک تبار و دومی از تبار دگر ازدواج کردند و به جای آواز
خوان یک سخنران که از مسایل مهم و حیاتی ازدواج سخن می راند
دعوت کردند» در ادامه نگاشته شده بود «باید چنان زیست که سزوار
است».»

این شمه از مطالب بود که در مورد این ازدواج نگاشته و یا گفته شده
بود. از ازدواج روز ها گذشت زندگی لطافت تازه پیدا کرده بود.

(بخش پنجم)

در جاده‌ی از همه طبقات نمونه دیده می‌شد دانشجو، مردم عادی، معلماما از همه زیاد دانشجو‌ها دیده می‌شد. در راه دسته‌های گوناگون با حالت‌های متفاوت جمعی خندان و جمعی ناراحت...و بعضی تنها قدم زنان به سوی دانشگاه روان بودند. خلاصه هر که را تیپی بود که او را متمایز‌می‌ساخت. دهليز‌های دانشگاه مملو از دانشجو‌ها بود. در یک جا جمعی از دانشجو‌هم دیگر را چنان به آغوش می‌کشید همه به آن‌ها نگاه می‌کرد . اين کلمات خيلي زياد از همه تكرار می‌شد. او ه اند عزيز، معاصر عزيز ، شهاب عزيز و سروش عزيز...بلی ، اين دوستان دانشگاهی اناد بود که سخت از امروز انتقاد می‌کردند. ساعت درسي فرا رسيد همه از دهليز پراكنده شدند و دوستان اناد با او يك جا به طرف صنف روانه شدند. در جريان راه اين سخنان ادامه داشت: صدای نحيف و محكمی می‌گفت که باید از وضع خود را نجات داد دومی می‌گفت در این راه نباید بلغزید! سومی اين مبارزه گزينه سعادت است و قبول گزينه بدبخشي! چهارمی می‌گفت اول ما بين خود يك هسته محکم ايجاد کرد. ما می‌توانيم.

همه در صنف دسته های را ایجاد کرده بودند که از تبار خویش بودند متفکرین، مبارزان و منتقدین... صداین در هم و برهم در جریان بود. ناگه اند دید که فضا مانند خلا سکوت را در خود ایجاد کرد. چه می تواند اند فکر کرد که شاید همه از صنف خارج شده بدون دوستان او اما این طوری نبود؛ استاد معظم و عالیقدر ناز وطناز کنان وارد صنف می شد .

چه لباس های گران قیمتی خارجی وقی به صورت استاد نگاه می کرد در می یافتنی که او به آن خیرات خارجی چه مبا هات می ورزید. چنان قدم می زد که حالا ریس جمهور از هواپیما پایین شده و به طرف قصر در حال حرکت است. زمین به زیر پای استاد زجه می کرد های ناله می کرد که این زمینی ها... او به جایگاه تدریس خود را رساند و به آن جا رسید. با لبخندی عالمانه ما را خوشحال و یک جمله به عنوان سخن آغازین چنین ادا شد: به به. شما چقدر هستید. شما نباید این قدر زیاد باشید. بعد با تبسیم تمسخر امیز ادامه داد: شما باید کم شوید). دوستان که مطالعه روانشناسی دارند شاید

فکر کندکه استاد می خواهد اصل آموزش مستقیم را عملی می کند تا صنوف کم جمیعت تشکیل دهد.اما استاد عالیقدر ما می خواست این دانشجوها راناکام کند و خانه نشین کند.ماننداین که استادان ما از کشور مانیست چون اگر می بود به فکر پیشرفت کشور ما می بود و کارشناس تربیه می کردند اما حالا آنان را نفرت شناس تربیه خواهند کرد.)

به همه گفت:بنشنید! بنشنید!

شروع به تدریس کرد .از جیب خود ورقه را بیرون کرد که در آن درس ما کاملاً درج شده بود مانند این است که استاد ما برای کتاب قصه می خواند و ماکودکان ده ساله هستیم!!

هی استاد می گفت، می گفت . درس این علامه علم تمام شد. و رو به دانشجو ها کرد که شما سؤالی دارید؟ از میان صنف کسی با تمام این حالت و بلند شد و گفت که من اگر شما اجازه دهید یک سؤال دارم. استاد جواب را با سر داد مانند این که استاد اصلاً صحبت با این

دانشجو را در شان خود نمی دانست. او آناد بود. و چنین آغاز کرد:

- بنام خداوند عشق و عدالت! این دانشگاه برای چه ایجاد شده ،

هدف آن چیست؟

- برای پیشرفت و ترقی جامعه یا ساده تر علم !

- اما شواهد تاریخی می گوید که دانشگاهی ها (استادان) نوابغ فردا

را آنان کودن دانستند و رفتار ناشایست با آنان داشتند. اگر چنین

است ... تمام پیشرفت های عظیم در خارج از دانشگاه صورت گرفته

است.

معاصر سخنان آناد را قطع کرد و ادامه داد:

- بله، البرت انشتین را مدرک و سند لیسانس اش رانداند، دالامبر و

ادیسون که روی دانشگاه را ندیده !

استاد: این سؤال به درس ما چه ربط دارد؟

اناد: ربط دارد استاد معظم! دانشگاه باید استعداد ها را شگوفا کند
نه این که آنان را خفه کان کند و بمیراند، باید نوایع به وجود بیاورد
نه این که آنان را بکشد!

سروش: درس شما چرا اشتراکی نیست، که همه ما در آن سریم شویم
خود را مسؤول احساس کنیم.

استاد در جواب جواب دندان شکن داد و آنان را مسخره کرد و با
گفتن این جمله این صحنه را ترک گفت (آغا زاده ها به ما یاد می
دهد که چکار کنیم).

دستان بعد از این محکم تر وارد میدان شدند آنان یک نشریه را
ایجاد کردند.تا از آن راه نیز مبارزه کندو این نشریه به خیلی از
کسانیکه ناراض بودند جرات داد تا با دستان و اناد یکجا شود.

در یکی از روز جمیعتی سی نفری در پیش رو دانشگاه خیمه ای زده
اره و اعتصاب کرده اند این همان مبارزان اصلاحی دانشگاه یا اناد و
دستان شان است.این اعتصاب نزدیک دو روز ادامه داشت تا این که

دانشگاه از رفتار خودبا یک دانشجو معذرت خواست و وعده دادند که این داشگاه را از (دانش که) به (دانش جا) مبدل کند.

استادان حالا با دانشجو ۱۵ به عنوان برده نگاه نمی کند بلکه به دیده یک انسان می نگرد. همین طور شیوه تدریس هم بهتر شد تا این که آنان در صفحات تاریخ لقب روشن گران را خود کسب کردند.

اناد و دوستان او بادرجه های عالی فارغ شدند. اناد حالا به خیلی از دست اورد ها مقدماتی رسیده او نزدیک ده جلد کتاب نوشته که هر کدام ان او را جاودان ساخته. یک سال بعد انتخابات مجلس نمایندگان خواهد و اناد آمادگی ها را برای نامزد و برنده شدن در این انتخابات می گیرد. اناد مانند یک مبارز واقعی شده او سارا نیز در راه ایجاد آگاهی بین زنان و کسب حقوق انسانی نیز در حال تلاش و مبارز است و چندین کتاب را در مورد بالا رفته که همه ان یک دنیا اگاهی لازمی برای زنان است.

دستان اند نیز در ولایات شان نامزد شدند چون حالا همان سال فرا رسید. نکته جالب این جاست که در این انتخابات اند را خانم اش نیز همراهی کرد و خانم او نیز نامزد بود. خوشبختانه در نتایج نهایی انتخابات اسامی اند . معاصر، شهاب، سروش و سارا حکمتی ... نیز بود. او در جریان مبارزات انتخاباتی اش همیشه به پایان دادن این بحران‌ها اشاره می‌کرد. او نه بروشور‌های انتخاباتی داشت و نه هم مهمانی‌های که گواف باشد بلکه همیشه از پول که دستان اش در انتخابات داده بود. برای کمک به بی‌نوسایان استفاده کرده بود.

پارلمان آغاز شد، همه نمایندگان برنده این دور در صحن پالمان دیده می‌شد. در میان آن‌ها دسته‌ها ویا به اصطلاح سیاستمداران فراکسیون‌ها تشکیل داده بودند. رئیس مؤقت مجلس به نوبه از نامزدان ریاست پارلمان دعوت می‌کرد تا برنامه سخنان خویش را ارایه دهند. آقایان حکیم زی و شامخ و راحیل رفتند و برنامه خویش را ارایه کردند اما یکبار از تربیبون مجلس این واژه بیرون آمد که حالا از

محترم انا د خواهشمندیم که در جایگاه تشریف بیاورد تا سخنان اش را ارایه دهند از ایشان خواهش مینمایم که تشریف بیاورند.

انا با یک دنیا از امید و امید واری به جایگاه تشریف آرودو این طوری آغاز کرد:

انا: «بسم الله الرحمن الرحيم. درود به روان و روح پیامبر المی و مبارزان واقعی بشریت. در آغاز می خواهم برنده شدن شما نمایندگان دلسوز مردم را به پیش گاه مردم ما و خودشما تبریک عرض می کنم. ثنا وستایش خدای که انسان افرید و در موهبت عقل و احساس را هدیه کرد. وما را هدایت کرد که درین مبارزات پیروز شده و به عنوان نماینده مردم انتخاب شویم؛ تا عاشقانه ما خدمت به این مردم ستمدیده نمایم که در تاریخ چندین هزار ساله اش جز بد بختی و خون چیزی ندیده.

در میان ما از تبار و نژاد های متفاوت و مذاهب گونان به عنوان نماینده این مردم هستید. تا حالا ما به تبار... این خویش رای داده ایم و

حالا این وقت اش است که ما این سد را بشکنانیم، این بار ما این طوری نخواهیم کرد چون تکرار اشتباه گناه عظیم خواهد بود. ما نماینده های مردم باید نماد از وحدت و همدیگر پذیری در کشور ما باشیم. نه از تبار و مذهب خویش این یک نیاز واقعی برای ما است. ما که معتقد خدا هستیم باید خلاف رضای او کاری کنیم که او از ناراض شود. اگر دنبال پیدا کردن خدا هستید ان ذات در دل ها و قلب های آدمی حضور دارد. اگر ما دل انسان را به دست بیاوریم ما خدای عشق را خواهیم دریافت! شما که خدا جو هستید می شود که دل یک برادر از دیگر تبار خویش را ناراض کنید ، این برای من یک بهانه است که من به عنوان نامزد بیایم و به شما درد دلم را بگویم . به من رای ندهید چون هدف من این بود که من این را صادقانه و عاشقانه با شما شریک کنم. ما امروز به انسان های خوب رای میدهید نه انسان از فلان تبار و...می دانید که من چه می گویم. راه نجات از بد بختی ها، راه همدیگر پذیریست (این جمله را وقتی که می گفت گلویش را بغض گرفته بود) همه مانند این که اشک از چشمان شان می

ریخت. خداوند^(ج) انسان آفریده و ما انسان ها سد های چون قوم، مذهب... آفریده ایم. این ساخته ما بشر است. (چون اکثر نمایندگان از کسانی بود که با او اشنازی داشته بودند او را خوب می شناخند، یکبار همه با چنان عشق و حرارت به او کف زدند که قلم به من می گوید که نمی توانیم بنویسم.) تشکر از لطف شما عزیزای مهربان! سعادت در همدیگر پذیریست. اگر کسی بخواهد کسی را نفی کند خودش را از هستی حذف خواهد کرد. اگر کسی را تایید کنید خودت و بشریت را حیات تازه بخشیده ای. ما در فامپل خود از داشتن خانم از دگر تبار.. هیچ گاه احساس نکرده ام او از ما متفاوت است. همه ما یکی هستیم از روح خدا وند اشتقاد یافته ایم. معیار را باید تغییر داد تا تغییر رو نما گردد. به فضیلت، علم و عمل رای دهید من این را به عنوان خواهش از شما می خواهم که چنین کند من این رقابت را به دوستان دیگر رهاو بذل می کنم. امید که ما رسم را ادامه دهیم و سعادت و ترقی را در جامعه مان بیاوریم ما جاودان خواهیم بود همگرای! ممنون از توجه شما! موفق و کامگار باشید! «همه به کف

زدند که اکثر شان چشم های شان را با دستمال پاک می کرد. این صدای اناد گوش مجلس را که همه جنجال دیده بود نوازش کرد و جان تازه یا فت. تا حالا این پارلمان هیچ گاه صدای کف زدن را نشنیده بود . چون اناد بسیار زیاد صحبت نکرد ریس مجلس پشنهد کرد که همین حالا رای گیری را آغاز نمایند نمایند گان هم به پشنهد او لبیک گفته انتخابات شروع شد . نتایج انتخابات بعد از ظهر اعلان خواهد شد . اناد درین مقطع دمی با خدوند منان نیایش کرد تا نتایج به نفع همه مردم این کشور باشد .

ساعت ۱:۳۰ بعد از ظهر شده و همه حاضر در جلسه اند تا نتایج را اعلان کنند. بلی، ریس مؤقت جلسه از نمایندگان تقاضا کرد که به شمارش تو جه کنند برنامه در سراسر کشور به صورت زنده نشر می شود و همه گاهی اسم اناد را می شنود که فقط او را از کتاب هایش می شناسند.

آری نمایندگان مردم این بار به چیزی که باید متول می شدند شدند و آن هم همدیگر پذیریست. ریس مؤقت اعلان کرد که محترم

آقای راحیل ۱۱ رای محترم آقای شامخ ۱۱ رای درین دم اکثر فکر کردند که حکیم زی ریس خواهد بود اما حکیم زی ۴۱ رای از ان خود کرده و محترم حکیم زی ۴۱ رای و محترم انا د ۱۸۲ رای. برنده این انتخابات ما با اکثریت محترم آقای انا د هستند من به نمایندگی از مردم و نمایندگان کشور موفقیت تان را تبریک می‌گویم. تشکر از همه نمایندگان غزیز که این دم مارا همراهی کردید جهان سپاس و حالا از انا د خواهشمندیم که در جایگاه تشریف بیاور و وظیفه خویش را آغاز نمایند. انا د از جابلند شد با سپاس زیاد از خدای بزرگ به طرف جایگاه رفت در ان جا شروع به سخنرانی بسیار کوتاه کرد که در ذیل درج است: «من بنام خداوند مهربان و سپاس از ذات بی همتا او. این موفقیت من نیست این موفقیت مردم ماست این موفقیت شما نمایندگان است که موفق شدید به اصل همدیگر پذیری بررسید! مبارک باد بر همه شما مهربانان که ثابت کردید که مامی توانیم تغیرات عظیم را ایجاد نمایم. من از عشق و محبت شما جهان تشکری از جایگاه خداوند یعنی قلب دارم امید دارم که همین طوری ادامه

دهیم. از این بعد مردم ما شاهد رخداد های بسیار بزرگ خواهد بود
 چون حالا در خانه شان عشق انسانی حکم فرماست تا نفرت ها و خشم
 ! اگر شما به من لطف کنید آیا من این کار را نمی توانم می توانم
 ... من از شما می خواهم که از میان این سه دوست ما راحیل، شامخ
 و آقای حکیم زی یکی را انتخاب کند به محترم آقای راحیل موافق
 هستید؟ همه کارت منفی را بالا کردند به جز رقبای او که رای تایید
 دادند. خوب به آقای شامخ چطور؟ موافق هستید؟ همه مانند قبل منفی
 به جز راحیل و حکیم زی و حالا برای بارسوم از نمایندگان می
 خواهد که این را رد نکنید اما انان آقای حکیم زی را نیز رد کردن
 حتی خود حکیم زی و به جز رقبای او.

این چه حالت است که رقیب به رقیب رای می دهد و یکی در نفع دیگر
 کنار می رود واقعا این چه فضای است که حالا ایجاد چشم در حیرت
 است. زبان در توصیف و قلب در دعا به آنان ! اناد به عنوان ریس
 باقی ماند و معاونین انتخاب شد و قرار است فردا مجلس کارش را

رسما آغاز کند و آن روز می رسد که همه نمایندگاه شوق رسیدن
ان روز را داشتند. چه علاقه و شعفی!

آن روز رسید و اناد آغاز گر جلسه بود و اناد شروع کرد به سخن
راند در باره اقتصاد نا به کار کشور او به رسم احترام به تولید کشور
همه لباس های که از خارج وارد شده بود را در همان مجلس سوزاند و
گفت این به این معنی نیست که با تجارت بین الملل مخالف ما با
انسان کشی مخالف هستیم! استفاده این کالا ها به قیمت جان هزاران
انسان در کشور ما تمام می شود با استفاده از این ما بی نوایان مان
را زهر می دهیم. من این را می سوزانم و لباس که ساخته کشور است
را به تن می کنم و من از تبار یک کالا گرفته ام و حا لا به تن خواهم
کرد بعد از این سخنان از نمایندگان مردم خواست تا از کالا های
داخلی به عنوان الگو استفاده کند و این کار ایشان در رسانه ها خیلی
وقت موضوع بحث و گفتگو بود.

از آن روز به بعد نمایندگان از رسم پیروی کرده و با اوجمعی
محکمی همراه شد که بعد باعث تغیرات عظیم خواهند شد.

اناد با دوستان اش به فعالیت های خویش ادامه داد و اهسته آهسته بهبود احساس میشد. و همه از او در دل تقدیر و تشکری می کردند که این به اناد با ارزش بود تا تقدیر زبانی و توام با فریب!

یک روز رسانه ها و خبرنگاران از کشور شبکه های بین المللی در پیش پارلمان جمع شده اند . و سکوت و اعتراض کرده اند و سخن فقط به سؤالات خبرنگاران جواب می دهد. این متفاوت از نوع اعتراضات معمول دنیا است چون انان به در گاه خداوند نیایش می کنند. سخن خانم سارا حکمتی است و در جواب یک خبرنگار خارجی که پرسیده بود که شما برای چه هدف این جا جمع شده این طوری جواب داد : ما از برای این این کار را کردیم تا افکار عمومی جهان را نسبت به فقر که هر روز در جهان در حال گسترش است را جلب نماییم و از تمام ثروت مندان بخواهیم که با ایجاد کارخانه های که مالک شان کارگران باشد این فقر را نابود کنیم و از مردم بخواهیم که ما را در این راه همراهی کنند.

این کار آن ها از انعکاس رسانه ای عظیم برخوردار بود که افکار عمومی را به حرکت آورد از انداد ویارانش در افریقا دعوت شد تا در راه پیمای عاشقانه شان شرکت کند انداد نیز به این در خواست دست تایید گذاشت و به افریقا رفت و در آنجا مردم را به کمک به همنوعان در سراسر جهان دعوت کرد.

در یک روز شبکه تلویزونی خبری مبنی بر کشته شدن صدها نفر در فرانسه را بر اثر زلزله نشر کرد و انداد بلافصله به پرده تلویزون ظاهر شده و همدردی خویش را ابراز کرد و گفت ما با جمعی از دوستان برای ابراز همدردی به آن جا سفر کردند و در آنجا به دعا پرداخت و از خداوند خواست که ما را از بلاها نجات ده و او چندین روز در آنجا ماند تا به آنان و خانواده های شان از خیریه که تاسیس کرده بود کمک های کشد و با خانواده های قربا نیان تسلیت عرض داشت.

مبارزات او و دوستان او ادامه داشت و حکمتی نیز این مبارزات را ادمه داده بود که او یک مصاحبه تلویزونی که با شبکه جهانی Z.tv انجام داد بود چنین گفت.»

مجری: دوستان به برنامه زن و جهان خوش آمدید . شماکه او را فرد محبوب زن در جهان لقب داده اید. مهمان ما خانم سارا حکمتی است که همه شما با او آشنای دارید. به عنوان او لین سؤال از شما می خواهیم بپرسیم که شما چه می خواهید و هدف شما چه است از این مبارزات که تا حالا انجام داده اید. ؟

حکمتی: ما می خواهیم به تاریخ سیاه پایان دهیم . زن هم دارای کرامت انسانی یکسانی با مرد است و این بدون آگاهی میسر نیست، البته در دیدگاه من آگاهی عبارت از خرد توأم با معنویت واشراف.

مجری: آگاهی را شما چگونه یک راهکار می دانید؟
 حکمتی: بلی، این یک راهکار عملی و تجربه شده گی است. زنان د رفرانسه با کسب آگاهی و دانش توانستند به یک دست آورد مهم دست یابند مگر دور از این است. مانند ماری کیوری، مادام دوشاتله و خانم پروین اعتضامی ما می توانیم نیز به آن دست یابیم.

مجری: آیا مردان را مانع وسد برای حقوق انسانی زنان نمی دانید؟
 حکمتی: نخیر، مردان می توانند مارا همکاری کنند. مانع نیست بلکه مارا

متوجه اشتبا هات مان خواه رته کرد . نباید دیگران را نفی کرد اخن خودما هستیم که نفی می شویم.

مجری: در روابط خانوادگی شما را کی همکار بود درین مبارزات تان ؟

حکمتی: می خواهم به اطمینان بگویم شوهرم آقای انا د که او مرا همکارمی دانم و من او را.....

مجری: به عنوان آخرین پرسش ، چه پیام دارید به زنان که شما را همین دم تماشما می کند؟

حکمتی: سپاس از دعوت تان! انسان خالق و مسؤول سرنوشت خود است و مازنان نیز همین طور اگر هر چه هستیم خودما هستیم نه کسی دیگر.

مجری : سپاس و تشکری از شما خانم سارا حکمتی فرد شماره اول فعالین زنان!

(قسمت ششم و پایانی)

سالها گذشت اند دیگر نیست او حالا بابا اند شده و کم کم سایه پیری به او رسیده؛ روز ها شب و شب هابه صبح رسیده ماه ها چون چرخ نخ رسیی گاندی آندو رفته . و قایع عالی و سرنوشت ساز اتفاق افتاده و جهان چهره نو به خود گرفته . روزی رسیده که نباید می رسید، هجران رسیده که نباید می رسید. اتفاق که نباید می افتاد .

جاده ها را انسان های با لباس های سپید که نشان عزادری است فرا گرفته مثل اعضای فامیلی که او را خیلی دوست دارد از دنیا رفته اما در این جاده ها تنها نیست در تمام جهان چنین است حتی در جاهایی که حالا شب فراسیده و ان در شب نیز بیرون برآمده و هی می گوید راه تو ادامه دار. از همه بیشتر کسانیکه از بی نوایی بدر شده زیاد ناله و زجه می کشد ما بی پرشیدیم ما تنها شدیم . مغازه ها بسته است جهان چنین روزی تا حالا ندیده بود . سیار های نظام شمسی

چنین روز به یاد ماندنی را به یاد ندارد چنین عزا و ماتم را در حافظا
کوتاه تاریخ نیز سراغ نداریم چنین روز اندوه بار همگانی را مشاهد
تا حالا نیستیم.

شبکه تلویزونی و نشراتی سازمان ملل که خود اناد چندین سال رهبر
آن بود یک ماه عزا در سراسر جهان اعلام کرده و دستور داده
پرچم های را به صورت نیمه افراشته نگهدارند و به او لقب انسان فرا
揭露 زاده است . Z.tv اعلان کرد که مردمی که با مبارزات خویش
اساس روابط انسانی را خواهشات نفسانی و مادیات به عشق انسانی
مبدل کرده بود امروز در میان مانیست(مجری را گلوبیش را بغض
گرفته بود) ما دگر انسان مانند او را تجربه نخواهیم کرد او مارا یتیم
گذاشت.

شبکه بی نوایان که بانی ان اناد بود چنین اظهار داشت بی نوایان
دگر بی نوا تر شدن آنان بزرگ ترین حامی و یاور خویش را از دست

دادند. مردی تاریخ با داشتن او در متن خویش مباراکه خواهد ورزید امروز در میان ما نیست. و امروز در همه جا راه پیمایی‌های برای عزا داری او جریان دارد.

شبکه تلویزونی آینده) و امروز در همه جا راه پیمایی‌های برای عزا داری او جریان دارد.

شبکه تلویزونی آینده (future) چنین خبری را نقل کرد: امروز توام با قتل بابا اناد رهبران مذهبی ادیان زنده جهان نظر به روایت خودشان او شمید بشریت و انسانیت خوانند و مراتب تسلیت خویش را به پیش گاه همه ابراز داشتند. او رفت. ما تنها شدیم.

پایان